کجا میروی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم رفتم تجرید گفت من نیز بروم
تجرید باهم روان شدیم در بعض از روزها دیدیم که جاریه حبشیه پیدا شد برقع
بسته و پیش من بایستاد و نیز تیز در روی من نگریست پس گفت از کجا ای جوان
گفتم از عجم گفت امروز مرا در بیخ افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم
مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا
نفرموده غیر ترا از آنان که من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت امروز
من هم صحبت شما امروز و امشب با شما افطار میکنم و روان شد وی در یک
طرف وادی میرفت و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش
رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی واکرم ضیفی هر شب
دو رغیف فرو می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب
فرود آمد پس ما شامیدیم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین است نمی ماند
پس در آن شب از ما جدا شد برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی
واقع شد که خود بیفتاد بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بر سر
وی ایستاده است و می گوید زنده گرداد ترا آنکس که میرانیده است سبحان
الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتشبیه ولا تستقر الکائنات لظهور
صفاته الا بتابیده بل اخطفت سبحات قدسه ابصار العقول واخذت نفحات
بهائه الباب العقول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطاب

شنیدم و در آخر با من گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر را بکنار و تفرید توحید را در
دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشان را
بر دست تو بشرف قرب خود رسانیم ناگاه آن جاریه گشای جوان نمیدانم امروز چه نشانست
ترا که بر توان نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند و بیشتر
همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه بمثل آنچه ترا داده اند
امیدوار شده اند بعد از آن جاریه برفت و دیگر وی را ندیدم **شرح اصفهانیه**
رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه گفته است
که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یک کرد از عمامه وی باز شد
و وی نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ عمامها بنهادند چون شیخ بحال خود
باز آمد و سخن آخر کرد و عمامه خود راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را
با اصحاب آنها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحبان پیدا نبود شیخ
گفت آن را بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم چون
شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند مرا خواهر است
با صفهان وی نیز عصابه خود را بنهاد چون من آن را بدوش انداختم وی از اصفهان
دست خود دراز کرد و برداشت **مرآة فارسیه رحمها الله تعالی** شیخ نجیب الدین
علی بن عش رحمه الله تعالی گفته است و قحبه زنی از شهر کلیا دیکان بشیراز آمده
بود و تنها خانه ما آمد و زنی با خبر بود و چند روز در خانه ما می بود و مرا دست

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)